

گوسفندانم و چهار مسلخ نسلخ شد		یا دیاران برتدان مستلای من کنید
بعد از ان هر ساله ترتیب عزای من کنید		
آن عری را که روشن بود از او چشم وجود	اولیا کردند پیش بارگاه او سجود	کردیشری بی پای چکمه در آنجا ورود
بعد از ان هر ساله ترتیب عزای من کنید		
تا فلک میرفت از زوار باک شور و چین	گشت از تو بتر بل تا چشم فاین	در خراسان یادم آمد از غریبی حسین
بعد از این هر ساله ترتیب عزای من کنید		
احترام مسجد و معبد بهر ذنب روست	هر کلیسائی ز تا قوس شیشان پر صد است	این نشان تو پکنین قبر علی موسی الزهنا
بعد از این هر ساله ترتیب عزای من کنید		
مصالحات		
شب عید است ای طایفانم	بود عمر من از پختاد افزون	مرا باشد زن پیری بخسانه
ولی میگردد از به سرم بهانه	بدیدم دختر می چون دشت گل	دلم پر میزند مانند بلبل
ای بارک الله تو یا اعتقاد	خوب خیالی بسرت او فتاد	
شهادی حسن زود بردن بیک		
مهر از مخزن بگیرم یا بگیرم	بفران بگیرم یا بگیرم	ریشم میزند هر صبح شانه
توخ و سوزن بگیرم یا بگیرم	ربود از قلب من صبر و تحمل	گو ارزان بگیرم یا بگیرم
مؤمن خوش نیت نیکو نهاد	دختر پاکیزه بصدق بگیر	
شهادی حسن زود پروزن بگیر		
فان زدم فال تو خوبت خوب	طالع و اقبال تو خوبت خوب	

سوال اسال تو خوبت است یا نه زود پروزن بگیر

جواب

زود بزده مادر نشان را طلاق زود پیشه داری آمد تو حیات	فانی تو خوب آمد دنیا کن فکری کے دختر نہ سالہ کن	روبوسی خانہ دل لہ کن اگر تو نیچا سے واسے من بگیگر	
	شہدی حسن زود بروزن بگیگر	این شب عیدت بکن پیش و حال سیب پر و خربزہ ویرتقال	روسوی یا زاز بخر با حال ماہی و قرقا دل روغن بگیگر
	شہدی حسن زود بروزن بگیگر	زود تو اسباب عروسی بخر جنس زدگان یروسی بخر	قد بخر چائی روسی بخر بہر خودت پیرہن تن بگیگر
	شہدی حسن زود بروزن بگیگر	عمر تو بختا و بود در جهان پیش جریغان بنا استمان	ارواح بابات تو جوانی جوان دختر کی چون گل بسوسن بگیگر
	شہدی حسن زود بروزن بگیگر	منزل زنہات سوا کن سوا ریشہ قرمز حنا کن حنا	پیر شدی پیر حیا کن حیا بر ز نخت دودہ کلخن بگیگر
	شہدی حسن زود بروزن بگیگر	زود بخر ہمسہ حاجی مفید عید تو با تازہ عروست سعید	اشرفی دلیرہ و شاہی سفید خوشہ لذت تو ز خرمن بگیگر
	فصل بہار است بروزن بگیگر	هیچ از این جنک و جداد مرن یول مدہ مسرکہ بر ہم مرن	تیشہ باین ریشہ و ماد مرن دامن خفنان تمستن بگیگر
	شہدی حسن زود بروزن بگیگر		

فلکستہ زن کن زود اشتیاق + شب بگفت شغل راوش بگیگر + شہدی حسن زود بروزن بگیگر

مخلص تو در همه پهلوان منم	چون تو بادشمن تو دشمنم
باد و پال تو باین گرد و نم	پول بده مال معین بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
دم مزن از آ پرو پلان پروس	هیچ مکن صحبت و شو پروس
جان تو و جان عسیر پروس	عارض چون لاله بد امن بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
کرده فلان شخص خیانت مگو	یا شده بر شرع امانت مگو
صحبت اسلام و دیانت مگو	آفت همین لعبت ارمین بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
عده شریف تو مبارک بود	بر سر تو تاج تبارک بود
دنبه قوچ تو سه چارک بود	قیمه بخور مرغ فنجین بگیر
مشدی حسن زود برو زن بگیر	
<p>فان گیر شهرها اشعار از شهرها قتل وین</p>	
شهر قزوین چون فرنگستان شده	این رستان خل تابستان شده
زالتفات حکمران این روزها	بهشت بسیار است نان ارزان شده
زنجبان	
ای نسیم شمال بهر خدا	بنویس از زبان زنجبانه
پرورش یافته ز مهر وطن	ریش و استخوان زنجبانه
تا دلیعهد آه از طهر	تازه گردید جان زنجبانه

از دعا و ثنا سے احمد شاہ	گشتہ شیرین و مانی رنجانے
تبریز	
ہیچکس از حال اذربایجان آگاہ نیست	یکمقر باغقصہ تبریز بیان ہر اہ نسبت
رو سہا ہر روز می آیند ہر شب می روند	کہر و نازد حاجب در بان در این درگاہ نیست
شاہرو	
جان ای نسیم با فقر ابدل جو دکن	یعنی برای حلق تو وقف وجود کن
و تیکہ شرح حالت مظلوم بشنو	عطف توجہی بسوے شاہرو کن
کاشان	
دیشب میان بازار با ترس خواجہ باشی	میگفت ماجرای نایب حسین کاشی
اسال میت سالت اندرز اوقد کاشان	نایب حسین کاشیت مشغول ستراشی
تہ	
در قم رقعا سیل کباب و کرہ کردند	پس جملہ تقاب و قدح افشہ کردند
خواندند ز شادی اوبیات شمارا	مانند گیس گریہ غسل کنگرہ کردند
یک فرقہ گشودند لب خویشن تخمین	یک دستہ نگاہی بسوی پنجہ کردند
در نمرہ پنجہم جو حمایت ز زنان داشت	اور اسہ نفر مسکہ گو مسخرہ کردند
گفتند بناید کہ زنان درس بخوانند	باید کہ زنان با یکہ در خانہ بنامند
بونژور موسیو یعنی رور شہا پنجہ آقا	
عقب افتادہ از قافلہ بونژور موسیو	شد خرت رنگ در این مرحلہ بونژور موسیو
ہمہ عالم شدہ پرولولہ بونژور موسیو	صحن دنیا ست پر از غلغلہ بونژور موسیو
توجیہ دار ہا بستریہ بونژور موسیو	میری دل بخت
میری دل بخت از حرکات و سکنات	خاصہ تیکہ مکل رازنے با (کراوات)

ایست روح روانی در منت قندوبان
 عقل از عشق تو شد باطله یونزور سیو
 باخبر باش که رندان بکین گاه تواند
 خاصه آن چند رفیق که همراه تواند
 بست در گردنشان سلسله یونزور سیو
 خواب راحت به صحبت از این جنات مکن
 گوش بر صحبت هر لوطی الیگ مکن
 شب عید است بکن بهلمه یونزور سیو
 همه شب باده بخور با صنی سادو بخور
 مرغ مرغابی و شر قاول آماده بخور
 فقیر الر سنده باز لوله یونزور سیو
 وای بر حال فقیران ویتیمان اشب
 مانده در کوچه گر سنده همه طفلان اشب
 آخ از عسرت این عالمه یونزور سیو
 صبح بر خیز ز بستر خوش و مد بهوش و ملنگ
 هیچ حرفی مزن از آنکه کشته تار فلنگ
 حال زود است بکن حوصله یونزور سیو
 خونه مون موشس داره موش کوچو گونش داره
 بچه بیدار شده باز سرش جوش داره
 مینویسد همه جار سلمه یونزور سیو
 سوی پاریس برو قطع مسازل نما

برخت یاد سلام و کمالست صلوات
 باخبر باش آهای
 هر یک از بهر خیالی سبزه راه تواند
 همه دیوانه آن طره دلخواه تواند
 خواب راحت بهتر
 کلمه محترمین راز سخن و نگار مکن
 فصل عید آمده ترک می گلرنگ مکن
 همه شب ماده بخور
 ماهی تازه سفر سفره چو نه سادو بخور
 تخت مفت تو هر چه حسد داده بخور
 وای بر حال فقیر
 داد از بیکی خیل غریبان اشب
 رفته از میوه زنان بر فلک افغان اشب
 "تو سخن خیزی کن"
 صورت خویش بیار اچو جوانان قشنگ
 گر تو خواهی شود این گر پیکسین چو پلنگ
 خونه مون موشس داره
 حرف بسته زن گریه ماهوشش داره
 تو پسندار که طلب را فراموشش داره
 "سوی پاریس برو"
 پول خود خرج مکن بهر دادی منزل نما

<p>آیت یاس بر اینکست تو نازل ستا خوب افروختی این مشقه بوژور سیو روس اگر کرده دو صد شهر مسخر توچ « وارد اهل » گر شده بیمار دسر اسر توچ عاقبت حل شود این مشقه بوژور سیو تلخ کایم هم شیخ عسل میخواد علم تنها ند سود عسل میخواد زود کن لطف بطرب صله بوژور سیو کارهای تو شده پیش حریکان همه قاش ظالمی ظالم پیوده کن هیچ تلاش خوب بار آمده این سینه بوژور سیو با چنین مجلس مشروط و عدل انصاف بعد از این بر در میخانه زن لاف گراف دیگر از بنده مغربه با گله بوژور سیو سخن تازه بمضمون دیگر شیرین است رطب گل سخن تازه تره شیرین است</p>	<p>با جوانان سخن ارط نامد موازل « منا « تو کجا جنگ کجا » المان گر شده منصور و مظفر توچ شیخ خرغل شده در غصه مشاور توچ در تلخ کایم هم گوشت را سرخ کن قیبه بصل میخواد پیش خدمت سر یا مانده شکل میخواد « کار تو فاش شده » شده معلوم تویی که منده صریف قلاش جز مجازات نباشد به خیانت پاداش « آخرین بر مجلس » یقین دان ز مجازات نگر دی تو معاف به یقین دان که سرگنده بود زیر بحاف شعر در ذائقه چون شهد و شکرین است ای قلت در اگر آن قرص و قرشیرین است حیف آورده برون ایله بوژور سیو</p>
--	--

قبای تازه بمناسبت عید

<p>عید آمد و ما بنیاد داریم گردید با سس پاره پاره جز سنگ و کلخ و اجرو خشت مردن تمام قوم و خوشان</p>	<p>با همه با صفا نداریم در پیکر خود عبا نداریم ما باش و مشکا نداریم عجز از کسب حسد نداریم</p>
--	--

<p>جز گاو برای کسب روزی آجیل و ببا سس پول خوب است خوب است بساط ساز و آواز</p>	<p>در مرز و راسخا نداریم آقا چسکتیم که ما نداریم افسوس که ما صدا نداریم</p>
<p>در فصل بهار چون کنم چون دل از غم یار خون کنم خون</p>	
<p>عیدی بد امید فصل عید است جمشید جم این بساط عید شیرینی هفت سین بیاید قلیان دکلاب و نقل شربت ظفلیکه قبا سے تازه دارد افسوس که ما فکل نداریم این شعر مناسب است افسوس</p>	<p>این عید برای ما سعید است از جم بعجم همین نوید است از هم و طنان مرا امید است ناچانی لاسیجان مفید است در موسم عید رو سفید است امروز فکل بد جدید است گوینده شعر نا پدید است</p>
<p>در فصل بهار چون کنم چون دل از غم یار خون کنم خون</p>	
<p>باید شب عید را پلو خورد در سال گذشته وقت تجویل افشر و بمای آب نارنج آن جو چه پنجه را بیکم کوکوی برشته راز شتاب اندر سوسنر امروز حاج</p>	<p>آن ماهی تور با چلو خورد بابا غلواشکر پلو خورد بس تازه تازه نوبه خورد بلعید ندید شش چلو خورد قاپی بجالت چلو خورد این شعر بخواند نان چو خورد</p>
<p>در فصل بهار چون کنم چون</p>	<p>دل از غم یار خون کنم خون</p>

<p>صد شکر تمام شدزستان نقل بشید سوی مطبخ آن سینی بهفت سین بیاید سورنج و سماق و سرکه سیر ریزید شراب ارغوانی یاد از فقه او نمود ناگاه عریان و برهنه در شب عبید</p>	<p>شد فصل بهار و شیش مسلمان گر سی ببرید از شبستان پاسنزه و سجد و سپستان آرید بصفه گلستان اندر قندخ بلور مستان دیشب یکے از خدا پرستان میگفت یکے ز شکرستان</p>
<p>در فصل بهار چون کنم خون دل از غم یار خون کنم خون</p>	
<p>یاران چکنم که کس ندارم خواهم بگریزم از زمانه بازار وطن شده پراز درد هر روز عوض شود و زیری کله شده باغ عقل و هوشم جز علم و ترقی معارف عیادت برای نختن آتش</p>	<p>پایل شدم و نفس ندارم اصلا ره پیش و پس ندارم یک شعله و یک عس ندارم در محکمه و ادر بس ندارم من طاقت خار و خس ندارم اندر دل خود هووس ندارم پول نخود و عدس ندارم</p>
<p>در فصل بهار چون کنم خون دل از غم یار خون کنم خون</p>	
<p>او بیات (یونسوار) یعنی شب بنخیر</p>	
<p>می مشیم در خلق را بیدار کردی یونسوار</p>	<p>جا بلان مست را بهیار کردی یونسوار</p>

هشت سال از بهر محنت کشیدی آفرین پای برهنه با عصا هر سو دوییدی آفرین	شعر بار ابرویان خسلق دیدی آفرین جای شربت محنت چشیدی آفرین
خویش را از ریج و غم سوار کردی بوسوار	
ما فکل بیدان تمامی شاد و مسرور از تو ایم حیف در غربت گرفتاریم همچو از تو ایم	در مدارس وقت تعلیمات مغرور از تو ایم دل به پیش تست هر چه یادمانگی دور از تو ایم
درد ما را یکت بیکت اظهار کردی بوسوار	
سوی صحران گذر فصل بهار است ای نسیم بهر از فرش زمره سبزه زار است ای نسیم	باغ از باد بهاری مشکبار است ای نسیم همچو مروارید فلفلان جو بیار است ای نسیم
حال ما را خوب استفسار کردی بوسوار	
تبت یکسال صحبت کردی از دود بخت دین همه غوز بختن در کوه و در صحرا بخت	اینخیزهای دروغ بویج بی معنی بخت غرق نشستی های جلی در دل دریا بخت
زهره با آفتاب از گشتار کردی بوسوار	
از چنین جنگی عقول عاقلان دارد تصور فسخ شد هنگامه تیموره چنگیر شرجو	محو کرد از صفحه تاریخ جنگ سلم و تور آتش خون میزند موج از اروپای غیور
باز مشتق جنگ را مکرار کردی بوسوار	
ای نسیم از فیض حق باشعرا می چون شکر هم نوشی ما جرای زار عین خون جگر	هم حمایت کردی از بازار یان ریج بر هم زدی بر سینه از داغ زمان بی پسر
چهره را از گریه چون گلزار کردی بوسوار	
ساختی با فقر و بی چیزی نکردی رو بخلق دادی از گلزار معنی میوه خوش بخلق	کردی از شکر عدالت و عدل نیکو بخلق چهره دیدی و شنیدی از بد و از خوب خلق
در حسرت دیده درج با اشعار کردی بوسوار	

<p>هر مقامی را که در بازار می بایستی بخس کشش سبز از دکان شیخ قزوینی بخس</p>	<p>ای نسیم از بهروز عید شیرینی بخس پشمک و قند و نبات و نعل باینی بخس</p>
<p>خوش خریداری از این بازار کردی بونسوار</p>	
<p>در گلستان معارف سبیل شب بو بو بر سر گل سبیل از تو حمید دارد گفتگو</p>	<p>حالی افضل بهار است ای نسیم مشک بو بین بنفشه صفت کشیده دست و دست طرف</p>
<p>کشف این مطلب قلندر وار کردی بونسوار</p>	
<p>مجلس شورا قوا اینش مسبره بن میشود ای بسام و یک روز امتحان زن میشود</p>	<p>بعد از این مشبهامثال روز روشن میشود هر خیانت کار تکلیفش معین میشود</p>
<p>اندرین مشروط خوش رفتار کردی بونسوار</p>	
<p>مردمان بی پناهی را احسان براه باد سکه دولت بنام نیک احمد شاه باد</p>	<p>خاک ایران تا قیامت شهره در اقوا باد حافظ ناموشان شرح رسول الله باد</p>
<p>روح را از معرفت سرشار کردی بونسوار</p>	
<p>عید شامبارک</p>	
<p>ای ساکنان طهران آیا بگم سعید از نقطه المنگ تا و بست در این الطاف شکم مزید آیا بگم سعید هر چند خله مستیم بر در دو خم گرفت الطاف شکم مزید آیا بگم سعید ای صاحبان عصمت و شیرگان خوانا الطاف شکم مزید آیا بگم سعید در زیر بار رحمت از عیش نوشن محروم</p>	<p>امسال هم بخوبی شده سالمان جدید عید شامبارک ای زار عین مسکین دربقانیان گیلان ز رحمت کشان قزوین عید شامبارک ای کاس جان باز از یکطرف مخارج از یکطرف طلبکار عید شامبارک ای دختران وانا خواهم ز حق که باشم در معرفت توانا عید شامبارک ای فله های مظلوم</p>

<p>انظف فکرم مزیدا ایامکم سعیدا تقویم هم نوشته شری حال خرگوش انظف فکرم مزیدا ایامکم سعیدا لیکن چه سود وایم یکپای با چلافت انظف فکرم مزیدا ایامکم سعیدا آوخ که شیشه ما در زیر این دو سنگ است انظف فکرم مزیدا ایامکم سعیدا</p>	<p>از بهر لقمه نان و نانم طول و مضموم گردیده تو شقان یل یعنی که سال خرگوش تا عاقبت چه باشد خواب خیال خرگوش امسال زار عین را گویا دماغ چاقست داروی درد ایران امروز اتفاقست هر چیز جنگ و دعوا در صف و جنگ است ایرانیان نخواهد امسال عرصه تنگ است</p>
<p>توضیحات</p>	
<p>عمرت ز چهل بگذشت مشغول عبادت شو در میکده بارندان سرمست جهالت شو</p>	<p>ای اشرف بیچاره در فکرا طاعت شو در مدرسه از آخوندجویای هدایت شو</p>
<p>خواهی نشوی رسوا هرنگ جماعت شو</p>	
<p>صدر الفصحی دار و تاج الشعر اوارو ای خانه خراب اینجا ماده ذلت شو</p>	<p>آیا تو نفهمیدی طهران عقادارد وزدان دغل پیشه گرگان دغا دارد</p>
<p>خواهی نشوی رسوا هرنگ جماعت شو</p>	
<p>بزمیکه همه مستندت مست و مخمر باش ویدی که همه لالند تو لال از صحبت شو</p>	<p>جاییکه همه وزند تو دزد چو گر باش شهریکه همه کورند تو کور شو درک باش</p>
<p>خواهی نشوی رسوا هرنگ جماعت شو</p>	
<p>در مدرسه دختر با باهله میخوانند تقطیل مکن زهر کز یار جسم و مردت شو</p>	<p>اشعار لطیف را طفلان همه میدهند زین هفته باون هفته در فکرت میمانند</p>
<p>خواهی نشوی رسوا هرنگ جماعت شو</p>	
<p>حق گوی توئی امر در فریاد انا الحق زن</p>	<p>پناه تو که درویشی در میکده بیرق زن</p>

بان بوی بهشت آمد از سبزه معلق زدن	در صحن چمن چندی آسوده و راحت شو
خواهی نشوی رسوا به رنگ جماعت شو	
این شعر کوشتن چیست ای شاعر دیوانه	بر خیز بیابا با یکشب تو به میخانه
در جام می ز وحدت بین لذت شایانه	طل ملکوتی زدن مستازی وحدت شو
خواهی نشوی رسوا به رنگ جماعت شو	
هر چند که شعر تو چون میوه تر باشد	مضمون عباراتت چون شهد شکر باشد
دین شیوه سخن گفتن دارای خطر باشد	دندان بجزر بگذاز غرق غم و محنت شو
خواهی نشوی رسوا به رنگ جماعت شو	
آیا تو چو دزدان خورد میوه کردی	یا بهیستم جنگل را بردی حلوا کردی
بنویس قلعه ان را ایند فتنه قشو کردی	گر نه آنکه تومی ترسی اجزا به سفارت شو
خواهی نشوی رسوا به رنگ جماعت شو	
آیا تو نمی بینی ارباب جوانه را	من بعد که منویس این حشور و لید را
در زلزله اشکندی ارکان عقلمند را	با تو بود استغفار استغرق رحمت شو
خواهی نشوی رسوا به رنگ جماعت شو	
شد چشم خود آن کور از طرز کلام تو	جان عرفا چون مرغ افتاده بدام تو
روح شعرا دارد فخریه ز نام تو	غواص معانی باشش دارای لیاقت شو
خواهی نشوی رسوا به رنگ جماعت شو	
از خنک ملن صحبت زیرا که زما دور است	امروز خبر بی هم بی ما خذو تا جور است
شش ماه بود در شو گویند که محصور است	در شو نشود نقشه با علم و کفایت شو
خواهی نشوی رسوا به رنگ جماعت شو	
با ما تو بگو اشرف این مجلس شور چیست	معنای وطن چیست و این جنگ اروپا چیست

در وقت طر خداری این صحبت زینها بیست	پس بهر زمان در شهر مشغول و کالت شو
خواهی نه شوی رسوا برنگ جماعت شو	
بنویس فلان ظالم در ظلم نمود اسراف	مارا بیل انداخت آن خاکن بی انصاف
آن با بیع آب و خاک آن جامع این لطف	از روی وفاداری بر ضد خیانت شو
خواهی نشوی رسوا برنگ جماعت شو	
با سیر فان برکت از صلح لوا داریم	استد قری هم از این و ز را داریم
در صحن بهارستان کافی دکلا داریم	با خواطر جمع امروز مشغول کتابت شو
خواهی نشوی رسوا برنگ جماعت شو	
از باد بهار می باز گذار شده خوشبو	آمد بسوی گلشن با ناله چون اهو
مرغان چمن گویند سبزه گشت یا سن پتو	با نغمه روحانی عازم سوی جنت شو
خواهی نشوی رسوا برنگ جماعت شو	
<p>عالم صلح</p> <p>یکت مکاشفہ راجع بجنک بین المسلمی حاضرین</p> <p>مکاشفہ</p>	
<p>موسیو (پوانکاره) رئیس جمهوری فرانسه</p> <p>علیحضرت (ژورژ) پادشاه انگلستان</p> <p>علیحضرت (نیکلا) امپراطور کل ممالک روسیه</p> <p>علیحضرت (فرانسوا) ژوزف) پادشاه اطریش</p> <p>علیحضرت (سلطان محمد خاس) سلطان عثمانی</p> <p>علیحضرت (ویسل) امپراطور مملکت المان</p> <p>آرام</p>	

<p> افتخار رشت و قزوین السلام مرامد لهای مجروح است و بس روح بخش ملت ایران تو سئ مردم بازار دل شاد از تو اند شاعران مستند از اشعار تو ساخته دلها شغرت گلشن است راحت روح زمان و کودکان خواندم اشعار تو را در وقت خواب از سر و رو از فرسخ خوابم بود در میان روضه و صحن و سرا رستم از وجد و طرب سوخت نور حق کرده از ان منب ظهور صف کشیده روح افتاد و دوتن مجمع گشته سلاطین زمین مملکت گیران ایران پیش هم واریوش و بهمن و جمشید هم "بطر" و ناپیون هوید ایک طرف صاحب منبر رسول الله بود صف کشیده اینیای مرسلین یونس و موسی و عیسی جلیل یوشع و ذاکل نوح و اشعیا </p>	<p> السلام ای اشرف الدین السلام شعر بایت راحت روح است و بس شاعر ملی در این طهر ان تو سئ زار عین رنج بر شاد از تو اند گرم شد در شاعری بازار تو دیدم خلق از نسیمت روشن است رست شعر و لگشت در هر مکان یک شبی در باغ پیش نه آب ساعت شش بودی گفت و شنود خواب دیدم هستم اندر کربلا شد معطر مغنم از بوی بهشت دیدم آنجا منبری از قرص نور در حضور خسر و گلگون گفتن در میان حجره های دانشین صف زده شایان یونان پیش هم با ادب بنیشته شایان عجم پادشاهان اروپا یک طرف محضری اند او لیساء الله بود در حضور رحمت اللعالمین آدم و ادریس و یعقوب و خلیل هود و داود و شعیب و ارمیا </p>
---	--

منبر و دفتر

<p> نو جو اسنے کر در منبر ظهور در تشیع آفتاب انور سے نامہای خلیق در این دفتر است میشود نامش در این اوراق درج میشود نامش از این اوراق حکایت از اسامی بود این دفتر سیما یعنی این جنگ اروپا شد شروع دیدم این دفتر شد نصفش سفید از کرام الکاتبین کردم سوال اشک ریزان زد قلم را بر زمین در اروپا هیچ میخواہے چو شد صد ہزاران نام گشتہ بی سپر صد ہزاران دیدہ از خون تر شدہ صد ہزاران نعش افتادہ بخاک شہرہا بسا ردمان شدنی خبر مطلقاً نوع بشر در وحشت اند ہر دکاتی با خسارت بستہ شد مردوزن عسرق بلا و محنت اند توپ ہا گیارہ ہا خمپارہ ہا ساکنین کر بلا بگر بستند </p>	<p> بسن باذن آن خداوندان نور بود در دستش کتاب و دفتری گفت این دفتر کہ در این محضر است ہر کہ می آید براسے جمع و خسر ج ہر کہ میسر بہجتوان محکمت سال گذشتہ بفرمان الہ تا از آن سالی کہ دعوا شد شروع برگشودم از ہر اسے باز دید غلتش را با دو صد رنج و طلال چون چنین گفتم کرام الکاتبین گفت بیج امسال میدانی چو شد صد ہزاران طفل گشتہ بی پدر صد ہزاران زن کہ بے شوہر شدہ صد ہزاران نوجوان گشتہ ہلاک صد ہزاران قرہ شد زیر و زبر یاد شاہان سر بسر در وحشت اند در جهان راہ تجارت بستہ شد زار عین رنج بسر در رحمت اند در شہر بر خرمن بیچارہ ہا زمین سخن ہا انبیا بگریستند </p>
---	--

<p>پیر (ژرژ) و (ولیم) و (نیکلا) کرده "ژوزف" بر "پوانکاره" نظر گوشت چشمی بتاج زر نگار</p>	<p>پس بیاد روند تاجی از طلا چونکه چشم افتاد بر آن تاج زر داشت (عثمانی) براسه افتاد</p>
<p>تاج را برداشت عیسی از زمین</p>	<p>در حضور انبسیای بر سلین</p>
<p>گفتگو سے انبیاء و ارجح بصلاح علیہم السلام</p>	
<p>کر و عنوان این عبارات فصیح زود در این جنگ گردد صلاح جو آمده بار فرغ از معراج صلاح زود عالم گسیر گردد در طلا خدمتی بر عالم ارواح کرد این دو روز عمر نیکوئی خوش است یعنی ابراهیم تاج صدفیا مصاحت امروزه جز اصلاح نیست بلکه بر اسرار عالم محرمی رافع این عودم و این جنگ صیبت مآتمی یکت زبان و یک ولیم آفتاب امروزه با فردا یکی است دعوت از اصلاح با قرآن کنم گفت اسی آدم کشان الصلح خیر</p>	<p>عمل لب بکشود عیسای مسیح گفت این تاج از شهری باشد که او هست این تاج مشعشع تاج صلاح هر که شد و اراسی این تاج طلا هر که در این جنگ زود اصلاح کرد استی خوبست خوشخونی خوش است پس ز جابر خواست شیخ الا نبیاء گفت مطلب لازم ایضاح نیست گفت موسی با رسول با شمی فاش بر گو چاره این جنگ صیبت گفت پنجم بر موسی کلیم در گلستان لاله حر لکی است هر چه میخواهی تو منم آن کنم زان میان برخواست خضر آن پیر</p>
<p>استغاثه انبیاء و اولیاء</p>	
<p>دستها بهر دعا برداشتمند</p>	<p>اولیایا که علم افراستند</p>

<p>با تضرع و بسوسه حق نمود واقعی از شکل و ضاع جهان بهر خون نیری بهم آنگه خستند و امن صحرا از خون شد سرخ رنگ آن فرنگستان هزارستان شد حرمت پنجه پیران معظمت ز کرم کارار و پارا بسا یسته جنات و عداوت را کن تقد کن از کرم انکار را تصل میگفت آیین جبرئیل یارب آیین یارب آیین شد بند درج کن این شعر را بی گفتگو یاومی از شایان ایران خواهد کن فتخار از رشت و از قزوین کنند</p>	<p>کرد ابراهیم بر منبر صعود گفت ای و انامی اسرار نهان نسل آدم رشته را گسختند در بیاناتهای زیبای فرنگ صفحه گسسته نگارستان شده بار الهی اسما عظمت ای حسد او نذکریم کار ساز رحم و الفت در دل شایان فکن زودتر اصلاح کن ای کار را چون دعا سیکر در منبر خلیل از گلوی کشتگان مستمند اشرف الدین ای نسیم مشکبو پس عابر جان احمد شاه کن تا تمام مردوزن تخسین کنند</p>
<p>لطف عیسی علیه السلام</p>	
<p>از طبق برداشت آن تاج طلا تاج عالم گیر اندر دست است مصلحت یجباره در صلح است میگذاردش بسیر این تاج در نود و نگرید ز بیفت اقلیم تاج</p>	<p>بار دیگر عیسه مرا اعتلا گفت این چرخ و فلک باست ایسلامین چاره در صلح است هر که در اصلاح گو شد زودتر سر که بر تارک نهاد از صلح تاج</p>

<p>ایستادترین مال دنیا پرخت نیست شهر باران تو پست بستن تا بکے باشکارا تصیحت می کنیم هر که زود اصلاح جوید جانانست میکنند دعوت با اصلاح امور این کتابت این کتابت این خطا</p>	<p>حاصل این جنگ و خونریزی نیست لوح دیوار شکستن تا بکے جانیب اصلاح دعوت میکنیم ناصرین تابع فرمان ماست مصحف تورات و انجیل زبده ختم شد و الشدا علم بالانصواب</p>
<p>سوال دختر از مادرشش که سمنو آنچه طور میسپزند</p>	
<p>نه نه چون من سمنو میخو اتم عاشق من بلقی می سمنو سمنو خوب تر از زبان من است سنگه در مطبخ تو آشپزیم نه نه جان ارش به اولاد بده دختر ای دختر غمیده من سمنو کار تو نمنا بنو و اولاً دیکت بزرگے باید جمع باید بکنے مردم را ذره خاکت زینر دور دیکت جنب و عایض از آن دور شود جمع گردند ز نسوان و نبات بنشینند همه سبب بکف ای بخوانند چو شیخ طلبه</p>	<p>یار شیرین دهنوا میخو اتم سر و جانم بقدر ای سمنو سمنو شیرین دندان من است سمنو را بچسب شکلی بی زخم سمنو را تو بمن یا د بده ای رخت روشنی دیده من ریگت اسباب در اینجا بنود گندم و سبزه و تر گے باید آب باید بکشی گندم را چشم ناپاک نیفتد بر ریگ دور ز شیرین نشود شور شود دور دیکت سمنو با صلوات پیش ریگت سمنو صف در کککات و کتکوت و کتسبه</p>

<p>سمنور خسته زمینو بکشد تا که دیکت سمنو جوشش کند چون بجوشد سمنو وقت سحر سیره سینه گردد شیرین</p>	<p>عک از اوج فلک بکشد عمه و خاله قزی خوش کند میشود سینه تر قند و شکر بلی از معجزه گردد شیرین</p>
<p>بیکس وطن</p>	
<p>ایغرقه در هزار غم و ایتلا وطن ای یوسف عزیز دیار بلا وطن</p>	<p>ای درد جان گرگ اجل مستلا وطن قربا نیان تو همه گلگون قبا وطن</p>
<p>بیکس وطن غریب وطن بیسنا وطن</p>	
<p>ای جنت معارف ایران شدی چرا در آتش جهالت بریان شدی چرا</p>	<p>از رخت علم بیکره عریان شدی چرا ای بی معین و موثس بی اقربا وطن</p>
<p>بیکس وطن غریب وطن بیسنا وطن</p>	
<p>ای باغ پر شکوفه گل و یاسمن چه شد بر عاشقان کشته زار و کفن چه شد</p>	<p>آن نزهت و طراوت سرو سمن چه شد گریان بجال زار تو مرغ هوا وطن</p>
<p>بیکس وطن غریب وطن بیسنا وطن</p>	
<p>عریان ز چسیت پیکرت ای مادر عزیز شد خاک تیره بستر ت ای مادر عزیز</p>	<p>کو لعل و کینج و گوهرت ای مادر عزیز نو بادگان تو ز غمت در عسرتا وطن</p>
<p>بیکس وطن غریب وطن بیسنا وطن</p>	
<p>ای خمه نسردون تاج کیان چه شد دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد</p>	<p>کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد ای تخت و تخت و باره بیا دقا چه شد</p>
<p>بیکس وطن غریب وطن بیسنا وطن</p>	
<p>در دار سیدیل فتن و امجد ا</p>	<p>بنود کسی بفکر وطن و امجد ا</p>

در وحشت است روح ز تن و احساس	ای تابع شریعت خیر الوزای وطن
بیکس وطن غریب وطن بیسترا وطن	
آنقدرت و شجاعت و جوش و خروش کوی	شیران جنگجوی پلنگینه پوش کوی
همشید و کیتباد چه شد و اور کوشش کوی	ایجای ناز و نعمت و عز و عسلا وطن
بیکس وطن غریب وطن بیسترا وطن	
ما در بسین عروس وطن بی چهار شد	آخر بطعنه دست اجانب دراز شد
پیشقوات نصیب بگت و گزار شد	ای خاک تو جو اهر لعل و طلا وطن
بیکس وطن غریب وطن بیسترا وطن	
تبریزیان تمام و چار مصیبتند	طهرانیان تمام بز لزال و وحشتند
گیلانیان تمام گرفتار محنتند	از بهومر و وزن شده محنت سر وطن
بیکس وطن غریب وطن بیسترا وطن	
اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد	ناموس رفت بهمت ایرانیان چه شد
دست بلند نادر گیتی ستان چه شد	ای تیره بخت دست زبیر جدا وطن
بیکس وطن غریب وطن بیسترا وطن	
در هیچ کس حمیت دین و ثبات نیست	ای بستلابد و دو غم بید و او وطن
ای داغ دار مرشد شاه رضا وطن	
آن عقربیکه بروطن افتاد حاضر است	آن خائن ستمگر جلا و حاضر است
آن خط و مهر و دفتر و اسناد حاضر است	کردند بر تو ناخلفان ظلمها وطن
بیکس وطن غریب وطن بیسترا وطن	
سؤال و جواب و تکفیر	
کبلا با قرین آقا چه سر هیچ آقا	چیت این غلغل غلغل نے بیج آقا

حرفها میزند از فرقه مشروط طلب ایها انناس بگیرید که ملعون بانی است	تازگی حاجی بلال آمده از شهر حلب پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
خبر تازه در گریخت در این گوشه کنار پارو امروز چه میگفت میان بازار	
نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت	جان آقا سخن از نشر معارف میگفت
پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است ایها انناس بگیرید که آنهم بانی است	
بچه شکل آمده برگوبین از راه وفا پس که چاک و کتر ز فرنگ آمده است	
بچه شکل آمده برگوبین از راه وفا پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است ایها انناس بگیرید که آنهم بانی است	
کجا غدی بود که میخواند بصد استجوال روزنامه است تمام کسبه میخوانند	کبلا باقر بگفت مشدی حسین بقال جان آقا چه بگویم که چه امید اند
پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است ایها انناس بگیرید که آنهم بانی است	
تازگی آمده از لندن دیپارسیس بیله تازه دیشب ز فرنگ آمده با یک فکلی	کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی جان آقا چه بگویم سخن زیر بعلی
پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است ایها انناس بگیرید که آنهم بانی است	
یا که برداشته عمده فرنگی دار است کلهش یکو جیب در سینه اش ز نار است	حسن آقای معتمد بر شش دستار است جان آقا چه در هم شرح که حاش زار است

	<p>پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است اینها التماس بگیرد که آنهم بانی است</p>	
<p>میرود بدیده تازه و گنهارش چیست شکوه بسیار در آخوندوز قاضی وارد</p>		<p>حضرت آقا پسر حاجی تقی کارنش چیست جان آقا سخن از علم ریاسته دارد</p>
	<p>پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است اینها التماس بگیرد که آنهم بانی است</p>	
<p>که چهره حبت و معلق زرد و بگنجت رسن گفت که مجلس مشروطه و عدل و قانون</p>		<p>شیخ عطارد چه میگفت با آقا حسن جان آقا به حسن شیخ فقیر محزون</p>
	<p>پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است اینها التماس بگیرد که آنهم بانی است</p>	
<p>جان آقا دو دو صین غلغلی اوقات آورد سخنش بدیده و علم و قرانت خانم</p>		<p>یا دراز مسکو و تفلیس چه سوقات آورد محببتش چیست بر مزید و ویرانه</p>
	<p>پس یقین آن سنگ بیدین عملش قلابی است نشود سخت بتمام که ملعون بابی است</p>	
<p>چیت تکلیف من قهوه چی پیر غلام آخ این چه کلاست که کف برده</p>		<p>گر نخس شود از بیگل بابی حمام تو برو باره بخور از چه بود تشوشت</p>
	<p>ای ملاعین خفه شوکار تو هم قلابی است اینها التماس بگیرد که اینهم بانی است</p>	
	<p>اشعار</p>	
<p>داد از این تا کس و ننگ شناس مشکلی چینه از ایوا الباس</p>		<p>و لم از دست چرخ کور آتاس دوش وقت غروب پرسیدم</p>

<p>گفت منای سپح خوف هر اس هر چه پر سی پرس بی دواس منم امروز صاحب انفاس زود گفت از حناد از ریاس گفت از شیر گاو کاشه ماس گفت از کیمیا و از قرطاس گفت از سنگ زاده شد الماس گفت قاریج است و کنگر و ریواس آلو بالو بود بچه گیلاس دفتا گفت حضرت عباس گفت بنمای دعوی افلاک اس گفت ده رنگ و صدون بیاس گفت من هم نمی کنم حساس قل اعدو انما یریت لک اس اول کار پانام خدا</p>	<p>گفتش بسند از تو می رسم هر چه خواهی بخواه بی تشویش منم امروز مقتدای جهان گفتش ریش چون شود قرمز گفتش دل چنان سفید شود گفتم این پول از کجا آمد گفتم ای اس و سنگ فرقت گفتش میوه بهاری چیست گفتش میوه بچه دارد گفت گفتم آقا امام اول کیست گفتش مال خلق چون خورم گفتم آخر چنان شوم مفلس گفتم این جنگ کی تمام شود چون از مشروطه گفتش گفتا بس مبارک بود فریها</p>
خواب مرگ	
داد بیداد مگر این همه انسان مرده	وای بر من مگر این ملت نادان مرده
به این لقمه شیرین همه مشغول بکار باز این ملت خوابیده نگشته بیدار	دشمنان حمله در از چار طرف بهر شکار نفره و پهلای گذشته هیچ دوا
داد بیداد مگر این همه انسان مرده	دست و پا بسته درین گوشه زندان مرده
این چه خوابی است که بیدار مگرد و هرگز	این چه جستی است که بشیار مگرد و هرگز

	<p>این چو شخصی است که تن زنده ولی جان مرده داد بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	
<p>راه معشوشش که همواره نگرود ماییم رفر سر بسته که اظهار نگرود ماییم</p>		<p>مست و بیوشش که همیشه نگرود ماییم خواب خردگوشش که بیدار نگرود ماییم</p>
	<p>ظاهر از زنده ولی باطن و عنوان مرده داد بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	
<p>هیچ تاریخ چنین روز ندارد دریا خلق حیران کسبیه ساکت و بازگشا</p>		<p>آتش فتنه بنده است ز اطراف بلاد شرع و اسلام قوانین خدا قریباً</p>
	<p>ز اربع در بنجر از سبج فسر او ان مرده داد بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	
<p>یک پلنگ آهن در زمین تن شیر و بز نیست پنج عاقل ز خیالات وطن این نیست</p>		<p>یک حرفی که رود در جلود دشمن نیست یک سیلان که بود قاتل اهرمن نیست</p>
	<p>از خیالات وطن روح به ابدان مرده داد بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	
<p>به بزرگیت بده ما را از این غم فرجا نا امیدیم تمامی بتو داریم درجا</p>		<p>قل هو الله رجا اسم بزرگت همه جا ما کجا جنگت کجا خصم قوی جنگت کجا</p>
	<p>رحم کن رحیم که این مشت پریشان مرده داد بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	
<p>زهر و طاوله، هم این قسم نباشد خورش آتش جیل هم این طور نباشد شورش</p>		<p>داروی بهیسی اینقدر نباشد اثرش روغن بنگ هم این شکل نباشد خورش</p>
	<p>همه غرقیم در این آتش سوزان مرده</p>	

<p>داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	
<p>خاشاکه باشد از صدمه بمسایه خراب خسلیق بیداد ولی ما همه در خرخر خواب</p>	<p>حسگر باشد از شعله بیگانه کباب نه صداقت نه دیانت نه حیاء نه حجاب</p>
<p>آه و افسوس مگر جنس سلمان مرده داد و بیداد مگر این همه انسان مرده</p>	
<p>بگذر از دجسد که بغداد خوابست حاجی جای بیسل به شانه خوابست خانما</p>	<p>دل ز پیشش آمده ایند فیه خوابست حاجی فکر نانی بکن این خرزبه آبست حاجی</p>
<p>وای بر من مگر این ملت ایران مرده یا که خوابش برده</p>	
<p>ور وقتیکه اسکناس را بانگ قبول نمی کرد گفته شده</p>	
<p>اسکناس ای اسکناس ای اسکناس کسب را یکباره فحشستل کرده است تو همان بودی که با صد ستر و ناز مایه تختار بودی اسکناس تو همان بودی که دزدان شهر در خائنین خاک و طن بفر و خستند اسکناس روح بخشا بوده است تو همان بودی که اندر کیفها تو همان بودی که شوق چینی حجره تختار روشتن از تو بود</p>	<p>برده از مردوزن هوش و جواس ایل طهران را معطل کرده است گاه منصب دادی و گاه استیاز رونق بازار بودی اسکناس جمع کردند از تو همان و گرو تا که مشت اسکناس انداختند با مشت سیر و تماشا بوده است داشتی تعریف با تو صیف با در حضورت سسر نهادی بر زمین کو چپش بازار گلشن از تو بود</p>

<p>بتر از یا قوت و مرجان اسکناس ماهی و مرغ و قناریان از تو بود در سبکباری رهاندی از خط با جواهر اسم ترا زو بوده لعل و مروارید خاک در گهت</p>	<p>اسکناس ای شیر جهان اسکناس نایب عشق جوانان از تو بود هر مسافر را بر سنگام سفر در سفر با حسرت بازو بوده بیم و زرد بود از غلامان ریت</p>
<p>مقتضی با چو چو د هو هو شدی بلکه از اسم تو هم رم می کند میشود در شکسته با حاق که عروسی باشو چندی عزا گفتگوی خصم روین چنگ نیست حرف آلمان از زبانها او فتاد میزند بر سر زو اغ اسکناس اسکناسش کبر در بخندان گذاشت میشود یک فقه خرابش عداک بر که پولی می شمارد کاغذ است (شاه احمد) وارث او زنگ جسم خلق را از بانگ اطمینان در روز بایت جنگی نوروز باد آبرو و اعتبار از دست رفت با و کیلان رفیع این علت کنند</p>	<p>پس چرا این روز با جسم پوشیدی مبلغی از قیمتت کم می کند بر یکتومان قران با طمطراق گویند پلتیک کرده اقتضا در مجامع صحبتی از جنگ نیست صحبت روس از دانهها او فتاد هر که را بینی بصد خوف و هراس چونکه هر کس اندکی نقدینه داشت پنجه کز گردش صرخ و فلک هر که هر چیزیکه دارد کاغذ است هم مگر لطف شهنشاه مجسم منشی بر سر قیاسی نعت نهند خرد و اشبهای عمرت روزیان در عتی نسرها که کار از دست رفت برو زیران حکم کن بخت کنند</p>
<p>حوض مسجد</p>	

<p>دوشش رفتم در سه در حجره ملا رحیب گفتم ای دارای اسرار علوم محتجب دیدش میکرد دور خوض مسجد را و جب اینو جب یعنی چه بابا گفت از اینو جب منما عجب</p>	<p>العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>
<p>گفتم ای از رنگ علم معرفت ریش خضاب فرق نادادی حسن را از رس در انتخاب من جب میپرسم و تو از جب گویی جواب کار و بار مملکت چون است ای عالمنا عجب</p>	<p>العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>
<p>گفتمس و اینکه وضع شهر دیگرگون شده خائنین را طشت از رام او قناده چون شده نقشه با باطل شده اندیشه با وارون شده اندرین کابینه احق قافیه موزون شده</p>	<p>العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>
<p>گفتمش داری خبر از حال زار اسکناس همچو گشدم کرده بعضی احکار اسکناس کرده عتر افان چه صیادان عسکار اسکناس چند روزی سکت و ارد شد بکار اسکناس</p>	<p>العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>
<p>گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود آنکه من میدانم تو و داخل ایران شود از سخن چینیان مفسد فتنه در طهران شود دست پای نو خطان از خون جناب بدن شود</p>	<p>العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>
<p>گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور شور زنده زنده طست بچسار افتاده بگور میزمد و لما از این اوضاع بد بختانه شور راه سخت و کار مشکل پای رنگ و چشم گور</p>	<p>العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>

	<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>	
<p>پاره شد قلادها شرع خدا مفعول شد آن علاماتی که گفت خدا نبیا موجود شد</p>		<p>گفتش از مرد و زن شرم و حیاء ناپوشد باب رحمت از نجوم معصیت مسدود شد</p>
	<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>	
<p>اجنبی با بر ما از دور دستک میزند شعر را را میان تار و تشبک میزند</p>		<p>گفتش برگردن مالو طیان چک میزند تخم اردک را بفرق حاجی لک لک میزند</p>
	<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>	
<p>شد خمیر از مهر ایران طینت ز اندامی پس چرا شد و بر حق خدمت ز اندامی</p>		<p>گفتش داری خبر از میثت ز اندامی آفرین بر کوشش و ملیت ز اندامی</p>
	<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>	
<p>در میان مدرسه روحم دو چار مانم است گفتش در جره پنهان شو که عالم در دست</p>		<p>گفت (با هو) شیشه صبرم لبالب از خم آه و یلا گر غیرت در این کشور کم است</p>
	<p>زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب العجب ثم العجب بین الجهادی والرحیب</p>	
<p>از... پی سیدم جوایم را انداد از کج و از چوله پی سیدم جوایم را انداد</p>		<p>از فلان الدوله پی سیدم جوایم را انداد از... پی سیدم جوایم را انداد</p>
	<p>زیر لب خندید و گفت از کجوب منما عجب</p>	

العجب ثم العجبت من الجهادی والرجب

علی ولی

سؤال پسر جواب پدر وقتیکه در اصفهان

جواب

سؤال

خوش باش اطاق حیا طمان عالی است
 بخواب و عده بدل ده نهار فردا را
 تو را چکار به قیمه پسنیر بان که
 علی ولی بدو صد عمره و التماس آخر
 علی ولی (تومنی) کم گشتند و شاهای
 علی بناست هم اسکا سس پروارند
 امان امان گو از جنگ روس و عثمانی
 علی ز قوه بی سیم و حشت و بیم است
 بود بقصد جلفا بشهر اصفهان
 علی ولی همه را پول و اسلحه است ضرور
 علی ولی بسر پول غولها دارند
 در این مقدمه یک پول یا خوشی بر میدهند
 علی دیانت و انصاف از میان رفته
 چرا و لیکت با خاک مرده میباشند

پدر نهار تداریم سفره نان خلی است
 پدر گرسنگی امروز می کشد مارا
 پدر بفسره ماییمه و فسخان کو
 رواج گشت بیزار اسکا سس آخر
 با اسکا سس فرو شدند هر چه میخواهی
 شنیده ام که ز امریکت نقره میارند
 پدر حکایت سل اسس کو اگر دانستی
 بتازگی سخن از تلگرافت بی سیم است
 کجاست مرکز این تلگرافت در ایران
 شنیده ام که بود مالیات ماد و کور
 شنیده ام که در این شهر پولها دارند
 چرا اعانه برائے قشون کشی ندهند
 مگر حیثیت اسلام از میان رفته
 پدر مگر و کلافه کرمانی باشند

پس از این سؤال و جواب پسر طلیل ضعف و عجز کرده
 و قتیکه بهوش میآید دست بدامن پدر زده اشکرزان
 بزبان حال دوباره عرض می کنند

جواب	سوال
<p>برای آنکه ز مستی سوار قبل شدیم برای اینکه نذاریم ندمب وقت برای اینکه همه بشعور و مسخره ایم تمام امر معروف بود و حج و جهاد خدا گواست که این مذہب حق نیست عفاف زهد و ورع قدرت شیعیانست خیال مدعیان زین میان چه میباشد خیال مدعیان محمودین اسلام است با هم شیعه و سنی بهم قتال کنیم همه محمدیان خون یکدیگر ریزیم بعقل و شعر ما خنده قاه قاه کنند</p>	<p>پر برای چه اینقدر ذلیل شدیم چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت چرا زور فشار دو خصم چیره ایم اساس شرع چه بود است ای مجتهدان مگر که مذہب مدین پاک احمد نیست قوام دین رسول خدا اطاعت بود پدر بگو غرض دشمنان چه میباشد پس خواب که اینکاری سر انجام است تلاششان همه این است با جدال کنیم ز اختلاف روایت بهم در آوریم زد و در چونکه با حوال ما نگاه کنند</p>
<p>هر که هست</p>	
<p>هر زمان ظاهر شکل و صورت دیگر شدی همه در بر مسلمین بانیزه و خنجر شدی</p>	<p>بازای رفاص در این شهر بازی گزشتی که سوار اسب گشتی که شوارخ شدی</p>
<p>بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی</p>	
<p>گاه کردیدی مشار گاه کردیدی شیر گاه بهرم گاه آتش گاه خاکستر شدی</p>	<p>گاه کردیدی کسل و گاه کردیدی دبیر در مجالس گاه قنبر گشتی و گاهای بشیر</p>
<p>بی حقیقت طعن بر مسلم زدی کافر شدی</p>	
<p>گاه سبز و گاه قرمز گاه سیاه و گاه سفید سکه حجاب گشتی دشمن منبر شدی</p>	<p>گاه کردیدی چو قفل و گاه کردیدی کلید که سمانی گاه خولی گاه شمر و گاه یزید</p>